

نقد
اقتصاد سیاسی

به مناسبت یک صدمین سالگرد انقلاب‌های فوریه و اکتبر ۱۹۱۷ روسیه

درآمدی بر انقلاب‌های قرن بیستم



سعید رهنما

بهمن‌ماه ۱۳۹۵

با شروع سال ۲۰۱۷ یک قرن از انقلاب‌های بزرگ فوریه و اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه می‌گذرد؛ انقلاب‌هایی که نقطه‌عطف بزرگ‌ترین تحولات اجتماعی و الهام‌بخش انقلاب‌های متعدد دیگر در قرن بیستم بوده‌اند. هدف بررسی حاضر مرور تجربیات پاره‌ای از مهم‌ترین انقلاب‌های قرن بیستم و درس‌های گرفته‌شده یا نگرفته از این انقلاب‌ها است. از این مجموعه، به مناسبت درگذشت فیدل کاسترو پیش‌تر مروری بر انقلاب کوبا منتشر شد.^۱ این سلسله مقالات بر پایه‌ی منابع و پژوهش‌های متعدد درباره‌ی انقلاب‌های روسیه، آلمان، چین، کوبا، نیکاراگوا و نمونه‌های دیگر تهیه و تنظیم شده است و به‌مرور منتشر خواهد شد. نخستین بخش این مقالات نگاهی نظری به پدیده‌ی انقلاب دارد. بخش‌های بعدی به تدریج تکمیل و منتشر خواهد شد.

مقدمه

برکنار از انقلاب‌های عظیم دوره‌های تاریخی گذشته، از جمله انقلاب کبیر فرانسه، انقلاب‌های ۱۸۴۸ اروپا،^۲ ریزورجیمنتوی ایتالیا^۳ و کمون پاریس، قرن بیستم شاهد انقلاب‌های بسیار از جمله انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، انقلاب مشروطه‌ی ایران (۱۹۰۶)، انقلاب مکزیک (۱۹۱۰)، انقلاب‌های ۱۹۱۷ روسیه، انقلاب آلمان (۱۹۱۸)، انقلاب چین (۱۹۴۹)، انقلاب ویتنام، انقلاب‌های امریکای مرکزی و جنوبی، انقلاب ۱۳۵۷ ایران، و پاره‌ای از دیگر انقلاب‌ها بود. با آن‌که این انقلاب‌ها در زمینه‌های تاریخی متفاوت و به دلایل گوناگون صورت گرفتند و در نتیجه تفاوت‌های بسیاری با یکدیگر دارند، اما تشابهات بسیاری را نیز در آن‌ها می‌توان دید. بررسی تمامی این تفاوت‌ها و تشابهات در یک یا چند نوشته ممکن نیست و

^۱ سعید رهنما، [فیدل کاسترو و انقلاب کوبا](#)، نقد اقتصاد سیاسی

^۲ انقلاب‌های ۱۸۴۸ که «بهار ملت‌ها» نامیده شد از فرانسه آغاز و کشور‌های متعددی را دربرگرفت. نارضایی وسیع از رهبران سیاسی، مهاجرت وسیع از روستاها و فقر و استثمار شدید کارگران؛ خواست مشارکت و دموکراسی (رأی مردان)، ناسیونالیسم، از جمله عوامل موثر در انقلاب‌ها بودند. اما نیروهای ارتجاعی متکی به سلطنت، اشراف، ارتش، و دهقانان، انقلاب‌ها را شکست دادند. با این حال تغییرات متعددی اتفاق افتاد. در فرانسه سلطنت لوئی فیلیپ پایان یافت، و جمهوری دوم به رهبری لوئی ناپلئون ایجاد شد.

^۳ جنبش ایدئولوژیک، ادبی و سیاسی قرن ۱۹ برای اتحاد ایتالیا

نظریه پردازان و تحلیل گران انقلاب‌ها آثار باارزش متعددی را بر پایه‌ی نظریه‌های مختلف انقلاب عرضه کرده‌اند.⁴ در نوشته‌ی حاضر و نوشته‌های بعدی با مرور پاره‌ای از مهم‌ترین انقلاب‌های قرن بیستم، به مهم‌ترین وجوه تشابه این انقلاب‌ها و پی آمدهای آن‌ها به اختصار اشاره خواهد شد.

انقلاب سیاسی، درگیری قدرت بین نیروهای متخاصم خواهان تغییر وضع موجود (مخالفان فعال رژیم) از یک طرف و نیروهای حافظ وضع موجود (رژیم حاکم و حامیان آن) از طرف دیگر است و در شرایط ویژه‌ای رخ می‌دهد که از یک طرف این دو نیرو نمی‌توانند به‌طور مصالحه‌جویانه به توافق برسند، و از سوی دیگر طرفداران تغییر با بسیج منابع مختلف و سازمان‌دهی وسیع مردم به موقعیتی دست می‌یابند که با توسل به قهر می‌توانند رژیم حاکم را که حمایت مردمی، مشروعیت و قدرت سرکوب‌اش را از دست داده، به چالش جدی کشند و نهایتاً با شکست آن ساختار قدرت را تغییر دهند. به عبارت دیگر، انقلاب سیاسی زمانی رخ می‌دهد که نیروهای تغییر یا گروه‌های قدرتمند مخالف رژیم خواست‌هایی را طرح می‌کنند و پیش می‌برند که رژیم حاکم قادر به تأمین آن‌ها نیست، و توان سرکوب این خواست‌ها را نیز ندارد.

⁴ - Defronzo, James (2011), *Revolutions and Revolutionary Movements*, fourth Edition, Boulder: Westview Press.

- Foran, John (2005), *Taking Power: On the Origins of Third World Revolutions*, Cambridge, UK: Cambridge University Press.

- Goldston, Jack A. (ed.) (2002), *Revolutions: Theoretical, Comparative, and Historical Studies*, Beverly, MA: Wadsworth.

- Joll, James, (1974), *The Second International: 1889-1914*, Routledge & Kegan Paul: London and Boston, second edition.

- Katz, Mark (2008), *Revolutions and Revolutionary Waves*, St. Martin Press: New York.

- Parsa, Misagh, (2000), *States, Ideologies, and Social Revolutions: A comparative Analysis of Iran, Nicaragua, and the Philippines*, Cambridge, UK: Cambridge University Press.

- Robertson, Priscilla (1971), *Revolutions of 1848*, Princeton: New Jersey.

- Skocpol, Theda (1979), *Stat and Revolutions: A Comparison of France, Russia, and China*, Cambridge, UK: Cambridge University Press.

- Tilly, Charles, (1978), *From Mobilization to Revolution*, Reading, MA: Addison-Wesley.

نیروهای تغییر می‌توانند، ملت زیر سلطه‌ی استعمار (کلنیالیسم)/امپریالیسم در یک انقلاب رهایی‌بخش ملی علیه استعمار باشند، یا مردم زیر سلطه‌ی دیکتاتوری یا استبداد در یک انقلاب ضد دیکتاتوری، یا نیروهای مذهبی خواهان استقرار یک حکومت مذهبی باشند؛ و یا نیروهای ضد سرمایه‌داری و پیش‌برنده‌ی یک انقلاب سوسیالیستی باشند. مورد اخیر مقدمه‌ای است بر یک انقلاب اجتماعی.

انقلاب اجتماعی، یا انقلاب انقلاب‌ها، هدف مورد نظر مارکس و چپ‌های سوسیالیست، عظیم‌ترین نوع انقلاب است که علاوه بر ساختارهای سیاسی، تغییر روابط تولیدی و طبقاتی و گذار از یک شکل‌بندی (فرماسیون) اجتماعی به شکل‌بندی والاتر را که نهایتاً سوسیالیسم است، در بر دارد. این انقلابی است درازمدت که به قول خود مارکس «مبتنی بر جنبش مستقل و خودآگاه اکثریت عظیم» است.

انقلاب دربرگیرنده‌ی جنبش‌های اجتماعی گوناگون است. هر جنبش اجتماعی تلاش مصرانه و سازمان‌یافته‌ی بخش نسبتاً وسیعی از مردم برای ایجاد تغییر است؛ مثل جنبش کارگری، جنبش زنان، جنبش همجنس‌گرایان و دو جنسیتی، جنبش دانشجویان، جنبش بیکاران، جنبش دهقانان، جنبش اقلیت‌های قومی و نژادی، و به‌طور کلی دیگر جنبش‌های ترقی‌خواهانه‌ی چپ، از جمله جنبش حفظ محیط زیست، جنبش ضد جنگ و غیره. این جنبش‌ها به‌درجات مختلف نقش سوژه‌های انقلاب را بازی می‌کنند. جنبش‌های اجتماعی لزوماً به حرکت‌های ترقی‌خواهانه محدود نیست و جنبش‌های ارتجاعی یا راست را نیز شامل می‌شود، مثل جنبش ضد پناهندگان و مهاجرین، جنبش‌های نئونازی، جنبش‌های برتری نژاد سفید، جنبش‌های واپس‌گرای مذهبی، جنبش‌های ضد سقط جنین، و بسیاری دیگر.

انقلاب‌ها دارای بُعد عینی و بُعد ذهنی و زمینه‌های متفاوت مادی مانند بحران اقتصادی، تشدید تضادهای طبقاتی، سرکوب‌های سیاسی، اشغال خارجی، یا جنگ از یک سو و نحوه‌ی بسیج و سازمان‌دهی متفاوت از سوی دیگر اند. به‌علاوه شرایط انقلابی به‌هیچ‌وجه محدود به عوامل درونی نیست،

و عامل خارجی همیشه نقش بسیار مهم و گاه تعیین کننده داشته است. بنابراین کلیت انقلاب، ماتریسی از عوامل عینی/ذهنی، و داخلی/خارجی است.

به طور کلی، در تبیین دلایل انقلاب به ترکیبی از عوامل از جمله تضادهای طبقاتی، نابرابری‌های اقتصادی، نابرابری قومی، مذهبی، جنسیتی، منطقه‌ای، بحران اقتصادی، جنگ، اشغال خارجی، فقر، بیکاری، نارضایتی و عاصی شدن بخش وسیع مردم، اختناق، نبود آزادی‌های سیاسی و دموکراسی تأکید می‌شود. با آن که این دلایل بسیار مهم‌اند و بدون آن‌ها اصولاً موردی برای انقلاب مطرح نمی‌شود، اما وجود یک یا چند عامل از این عوامل به خودی خود سبب انقلاب نخواهند شد. چنانچه بخش وسیعی از کشورهای جهان به نوعی در این شرایط به سر می‌برند. تغییر این شرایط به یک اپوزیسیون سازمان یافته با استراتژی قاطعانه و واقع بینانه نیاز دارد که گروه‌های مختلف اجتماعی را حول یک هدف مشترک گرد آورد و هدایت کند. اما آن سوی شرایط انقلابی، قدرت و توان رژیم حاکم است یعنی تا چه حد قادر به استفاده دستگاه‌های سرکوب، ایدئولوژیک و اقتصادی خود برای پاسخ‌گویی به پاره‌ای از خواست‌های مردم و نیروهای مخالف یا سرکوب قاطعانه‌ی آن‌ها باشد. مادام که حکومت امکانات مالی - نظامی برای حفظ و تقویت دستگاه‌های سرکوب و ایدئولوژیک دارد و می‌تواند جنبش را مهار کند، این جنبش‌ها محکوم به شکست خواهند بود. از این نظر انقلاب دو وجه دارد، یکی این که نیروهای طرفدار تغییر بتوانند حکومت را تضعیف و به عقب‌نشینی و شکست وادارند، و دیگر آن که حکومت توان مقابله با اپوزیسیون را از دست بدهد، یا بر عکس. کار انقلاب حتی به این جا نیز ختم نمی‌شود و عامل خارجی، همان‌طور که اشاره خواهد شد، می‌تواند بسیار تعیین کننده شود.

تئوری‌های انقلاب هر یک بر مجموعه ای از عوامل تأکید گذاشته‌اند. پاره‌ای بر تضادهای طبقاتی (نظریه‌های مختلف مارکسیستی^۵)، پاره‌ای بر اهمیت نهادها و توازن یا عدم توازن بین خرده‌نظام‌های

^۵ از یک نظر مفهوم انقلاب از دیدگاه مارکس (و انگلس) تحول دوران‌های تاریخی بر اساس شیوه‌ی تولید مسلط است، و انتقال از یک دوران به دوران بعدی یک انقلاب محسوب می‌شود. مارکس در نوشته‌های اولیه‌ی خود حتی درهم شکستن ساخت سنتی روستای هندی توسط استعمار انگلیس را «اولین انقلاب اجتماعی» می‌نامد. تأکید بر تضادهای طبقاتی، و در نظام سرمایه‌داری بر نقش طبقه‌ی کارگر است، و آنچه که انقلاب اجتماعی را به بار می‌آورد، «جنبش مستقل و خودآگاه

سیستم (نظریه‌های نهادگرا و نظام‌گرا^۶)، و پاره‌ای بر اهمیت ساختارها و رابطه‌ی دولت و برگزیدگان جامعه (نظریه‌های ساختارگرا^۷) تأکید داشته‌اند. تأکید بسیاری بر عامل نارضایی فزاینده‌ی مردم است،

اکثریت عظیم^۸ است. بر کنار از این مفاهیم، مارکس و انگلس در دوران جوانی به انقلاب‌های سیاسی دوران خود نیز، از جمله انقلاب‌های بلانکیستی (رهبری یک اقلیت آگاه به نیابت از اکثریت نا آگاه مردم) توجه داشتند. دیگر نظریه‌های مارکسیستی انقلاب ضمن تأکید بر تضادهای طبقاتی، شیوه‌های مختلفی را برای نیل به تحول اجتماعی طرح کردند. لنین بر این باور بود که باید آگاهی را از بیرون به طبقه‌ی کارگر وارد کرد و حزب انقلابیون حرفه‌ای انقلاب را به نمایندگی از طبقه کارگر هدایت خواهد کرد. از نظر او انقلاب زمانی می‌آید که توده‌ها آماده‌ی قیام باشند، و طبقات حاکم قادر به حفظ نظم کهن نباشند. دیگر رهبران سوسیالیست سایر انقلاب‌ها با تفاوت‌هایی که اشاره خواهد شد، پیرو نظریه‌ی انقلاب لنینی بودند.

^۶ نظریه‌های نظام‌گرا یا سیستم‌ها خود اشکال مختلف دارد، یکی از آن‌ها «ساختی - کارکردی» است که معتقد است انقلاب زمانی رخ می‌دهد که ساخت اجتماعی قبل از انقلاب به هر دلیلی قادر به ارایه‌ی کارکردهای عمده‌ی خود نیست و نظام شکست می‌خورد. بُعد دیگر نظریه‌ی سیستم‌ها تأکید بر کل‌گرایی و بررسی عوامل متعدد و مرتبط به‌هم است و با جنبه‌هایی از کل‌گرایی مارکسی انطباق دارد. نظریه‌های نهادگرا نظیر ساخت‌گراها بر نهادها به‌ویژه دولت و توانایی‌ها و ناتوانی‌های آن در ایفای نقش‌های خود تأکید دارد.

^۷ نظریه‌ی ساخت‌گرا شبیه نظر مارکسی تأکیدش بر ساخت است. برینگتون مور با بررسی چند جامعه‌ی روستایی چین نتیجه‌گیری کرد که در جوامع روستایی با تغییر ساخت اقتصادی زمانی که انتقال به کشاورزی سرمایه‌داری رخ می‌دهد، اقتصاد زراعتی سنتی دچار بحران شده و زمینه‌ی جنبش‌های دهقانی را فراهم می‌آورد. از نظر چارلز تیلی، انقلاب زمانی رخ می‌دهد که نیروهای متخاصم که منابع کافی برای مقابله با دولت حاکم را بسیج کرده‌اند، خواست‌هایی را مطرح می‌کنند که دولت قادر به ارضای آن‌ها نیست، و نیز توانایی سرکوب این خواست‌ها را نیز ندارد. برای مطالعه‌ی این‌که آیا در جامعه‌ی انقلاب رخ می‌دهد یا نه، به رویه‌ی چارلز تیلی، سؤالاتی مطرح است از جمله، چه گروه‌های اجتماعی‌ای برای کسب قدرت مبارزه می‌کنند؟ چه خواست‌هایی دارند؟ چه توانایی‌هایی برای تجهیز منابع انسانی، مالی، نظامی، اطلاعاتی، و رهبری برای پی‌گیری خواست‌های خود دارند؟ اسکاچپول، نظیر دید مارکسی، به هر دو بُعد ذهنی و عینی انقلاب (ساخت اقتصادی، سیاسی، اجتماعی) تأکید داشت. با این تفاوت که از یک سو دولت را، نه ارگان کنترل طبقاتی، که وسیله‌ای برای حفظ وضع موجود و نیز حفظ منافع اقتصادی و نظامی ملی در مقابل دیگر ملت‌ها می‌داند. انقلاب را نیز نه نتیجه‌ی تحولات تکنولوژیک و اقتصادی داخلی، بلکه نتیجه‌ی رقابت ملت‌ها با درجات تحول تکنولوژیک و اقتصادی گوناگون در عرصه‌ی جهانی می‌داند. از نظر او شرایط عینی انقلاب در کشورهایی رخ داد که از نظر تکنولوژیک

اما بعضی دیگر این عامل را کافی ندانسته و توانایی بسیج منابع خواه توسط مخالفان رژیم و یا توسط رژیم بر علیه مخالفان را تعیین کننده دانسته‌اند.

از نظر نیل به هدف‌های انقلابی مقایسه‌ی جالب توجهی بین دو نوع انقلاب از سوی آنتونیو گرامشی طرح می‌شود. او با اشاره به تجربه‌ی ایتالیا در اواسط قرن ۱۹، در جریان جنبش ریزورجیمنتو، دو نوع انقلاب «فعال» (اکتیو)، به رهبری مازینی، و انقلاب «آرام» (پاسیو)، به رهبری کاوور را مطرح می‌کند. مازینی انقلابی بزرگ ایتالیا، رهبر «ایتالیای جوان» برای وحدت این سرزمین به شورش و راه‌های قیام و انقلاب متوسل می‌شد، و در تمام قیام‌ها از ارتجاع شکست خورده و بارها ناچار به تبعید می‌شد. اما کاوور با سیاست‌های ظریف و نزدیک کردن چپ میانه و راست میانه، اولین نخست وزیر ایتالیای متحد شد. مفهوم «انقلاب آرام»، از جمله به تجربه‌ی ایتالیا اشاره داشت، که برعکس فرانسه راه انقلابی را پیش نگرفت، اما متحول هم شد. انقلاب آرام مبتنی بر تلاش برای ایجاد «هژمونی فرهنگی» و تغییر ذهنیت مردم و «آگاهی همگانی» از طریق آموزش، زبان، برخورد متفاوت مذهب، و نفوذ در رسانه‌ها است. تأکید گرامشی در انقلاب آرام، تدارک صبورانه‌ی انقلاب همراه با «تغییرهای ذره‌ای - ملکولی» در ذهنیت مردم بود. وی در مورد ایتالیا اشاره می‌کند که شاید هر دو به نوعی لازم بودند.

عقب مانده تر بودند و در مقابله با کشورهای پیشرفته که با امکانات وسیع تر بر آنها فشار می‌آوردند، دچار بحران شدند. ناتوانی آنها در دفاع از کشور، حقانیت آنها را زیر سؤال برد، به ویژه که این دولت‌های عقب مانده برای مقابله با کشورهای پیشرفته مالیات‌ها را اضافه کرده و به نارضایی‌ها می‌افزودند. ادامه‌ی استثمار خارجی و غارت منابع ملی، جمعیت بیش تری را نارضی و به سوی جنبش‌های انقلابی سوق می‌داد. هدف این انقلاب‌ها صرفاً سیاسی بود، یعنی خواستار تغییر دولت بودند.

تناقض‌ها و فرایندهای مشابه

نگاهی به تجارب انقلاب‌های سیاسی در کشورهای مختلف جهان - که به مهم‌ترین آن‌ها در بخش‌های بعدی اشاره خواهد شد - نشان می‌دهد که انقلاب‌ها به‌رغم تفاوت‌های‌شان، کمابیش با فرایندهای نسبتاً مشابهی روبرو بوده‌اند.

عامل خارجی، جنگ، بحران بین‌المللی و سلطه‌ی استعماری/امپریالیستی از مهم‌ترین عوامل تأثیرگذار بر تمام انقلاب‌های تاریخی قرن‌های نوزدهم و بیستم بوده‌اند. حتی در انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۸۹) تأثیر جنگ‌های هفت‌ساله، و جنگ‌های مربوط به استقلال امریکا و وخیم‌تر شدن بدهی‌ها و ورشکستگی دولت بر اثر شکست‌ها، از عوامل مهم تأثیرگذار بر انقلاب بود. در انقلاب‌های ۱۸۴۸ به‌ویژه در فرانسه، بحران مالی بین‌المللی ۱۸۴۶ اروپا وضعیت اقتصادی را خراب‌تر و نارضایی‌های طبقات مختلف را تشدید کرد و سقوط سلطنت لوئی فیلیپ را به همراه آورد. در مرحله‌ی بعد کمون پاریس در ۱۸۷۰ نتیجه‌ی مستقیم شکست و دستگیری بناپارت سوم (لویی بناپارت - که در ۱۸۴۸ با انتخاب مردم به ریاست جمهوری رسیده بود، اما در ۱۸۵۲ به جمهوری پایان داده و خود را امپراتور نامیده بود) در جنگ با پروس بود. انقلاب ۱۹۰۵ روسیه سخت متأثر از شکست روسیه از ژاپن بود. در انقلاب ۱۹۱۷ نیز، جنگ عامل بسیار تعیین‌کننده‌ای بود، و پس از پایان جنگ نیز مداخله‌ی قدرت‌های خارجی و تشدید جنگ داخلی، کمک انگلیس، امریکا و ژاپن به روس‌های سفید، بر مسیر انقلاب تأثیرات فراوان گذاشت. انقلاب چین، انقلاب ویتنام، انقلاب کوبا، انقلاب نیکاراگوا، در رابطه با جنبش ملی بر علیه استعمار و امپریالیسم به‌وقوع پیوستند. سقوط اردوگاه شوروی، برکنار از مسایل داخلی، تا حد زیادی تحت تأثیر عامل خارجی و فشارهای قدرت‌های امپریالیستی، به‌ویژه امریکا بود. عامل خارجی در پیش‌روی انقلاب و یا پیش‌گیری از آن در کشورهای مختلف نقش مهمی ایفا کرده، و قدرت‌های خارجی مستقیم یا غیرمستقیم اجازه داده‌اند که انقلاب پیشروی کند (مثل برخورد امریکا در زمان کارتر نسبت به شاه ایران و سوموزا در نیکاراگوا) یا مانع آن شوند (مثل سیاست امریکا در قبال رژیم مبارک در مصر قبل از بهار عربی، و حفظ نظام حاکم آن کشور پس از مبارک)، مداخله‌ی انگلیس در شکست کمونیست‌های یونان که در جنگ با نازی‌ها قسمت اعظم یونان را تحت کنترل داشتند، مداخله‌ی

شوروی در مجارستان در ۱۹۵۶، و مداخله‌ی امریکا در کوبا، السالوادور، گواتمالا، مکزیک، شیلی، نیکاراگوا، و غیره نمونه‌های دیگرند.

عامل طبقاتی، نابرابری‌ها و استثمار، که بنیان نظریه‌های مارکسیستی است، بی‌تردید از عوامل بسیار مهم در همه‌ی انقلاب‌ها بوده است. در انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه طبقه‌ی نوزای کارگر و محرومیت‌هایش نقش مهمی در حرکت‌های انقلابی داشت. بسیاری از آن‌ها در جستجوی کار از روستاها به شهرهای بزرگ سرازیر شده بودند، و با تشدید بحران به مبارزین سنگربندی‌ها پیوستند. دهقانان که به‌ویژه بر اثر افت شدید برداشت محصول در ۱۸۴۶ فقیرتر و عاصی‌تر شده بودند، شورش‌های دهقانی متعددی را دامن زدند و سخت‌تار و مار شدند. نویسندگان و شعرای مترقی فقر و فلاکت زحمتکشان را با قلم به تصویر کشیدند، و آگاهی عمومی را نسبت به تفاوت‌های طبقاتی ارتقا دادند. در دیگر انقلاب‌ها نیز همان‌طور که اشاره خواهد شد، مسأله‌ی طبقات، نابرابری‌ها و تضادها نقش عمده‌ای را در بسیج مردمی بر علیه رژیم‌های حاکم بازی کرده است. تضادهای ناشی از نظام سرمایه‌داری و صدماتی که به نیروی کار و به بخش فزاینده‌ای از مردم وارد ساخت، این نیروهای اجتماعی را به درجات مختلف به مقابله با نظام کشاند.

طبقه‌ی متوسط جدید، به‌ویژه روشنفکران و هنرمندان، نقش بسیار مهمی در تمامی انقلاب‌ها داشته‌اند، و در واقع هدایت‌کننده و جهت‌دهنده‌ی حرکت‌های انقلابی بوده‌اند. روشنفکران که عمدتاً از نظام کهن بهره گرفته‌اند و در واقع خود محصول تحول اجتماعی آن نظام‌اند، بر علیه رژیم حاکم برمی‌خیزند و با استفاده از بحرانی که رژیم را تضعیف کرده مردم را بسیج می‌کنند. به‌رغم همسویی‌های بخشی از طبقه‌ی متوسط جدید و طبقه‌ی کارگر در جریان انقلاب، تفاوت‌های موقعیت اجتماعی و خواست‌ها، این دو نیروی مهم را به اشکال و درجات مختلف از هم جدا می‌کند.

با اوج‌گیری مقابله بین مخالفین و رژیم، دستگاه حاکم دست به سرکوب می‌زند. اگر مجموعه‌ی توان سرکوب، ایدئولوژیک، و اقتصادی‌اش قوی‌تر از مجموع نیروی اپوزیسیون باشد، انقلاب را مهار می‌کند، و در مواردی در پی سرکوب به اصلاحاتی نیز دست می‌زند. در صورتی که با عدم موفقیت

مواجه شد، دست به عقب‌نشینی و اصلاحات وسیع‌تر می‌زند. اگر این اصلاحات سیاسی و اقتصادی موفق به فروکش کردن مبارزات و تضعیف مخالفان و اپوزیسیون گردد، انقلاب را مهار می‌کند. اما اگر اصلاحات موفق نباشد و اپوزیسیون به مقابله ادامه دهد، هر چه که رژیم عقب‌نشینی کند، انقلابیون پیشروی می‌کنند.

قدرت دولتی این‌سان عمل می‌کند که هر چه قوی‌تر و متمرکزتر شود، از یک سو مانع پیشروی طرفداران تغییر می‌شود و قدرت سرکوب بیش‌تری می‌یابد، و از سوی دیگر با تمرکز بیش‌تر، خود را در معرض اعتراضات و حمله‌های بیش‌تر قرار می‌دهد. واضح‌ترین نمونه‌ی این تناقض را در دیکتاتورهای فردی و یا دیکتاتورهای الیگارشی می‌توان دید. دیکتاتور با تقویت موقعیت خود، مکانیزم تمایل به مرکز را به کار می‌اندازد و تمرکز به حدی می‌رسد که با ضعیف‌شدن مراکز مختلف تصمیم‌گیری، همه‌ی تصمیمات عمده باید توسط شخص دیکتاتور یا گروه رهبری گرفته شود، و اقلیتی از برگزیدگان در اطراف آن‌ها جمع می‌شوند. به این ترتیب است که این فرد یا گروه مسئول همه‌ی «موفقیت»ها و شکست‌های نظام می‌شوند. اما با شروع بحران و عدم توانایی حل مشکلات اکثریت مردم، مکانیزم دیگری روند وارونه‌ی گریز از مرکز را آغاز می‌کند و حرکت‌های انقلابی کل‌نظام را نشانه می‌گیرد، و با تضعیف رژیم حتی بخشی از حاکمیت از رژیم جدا شده و پشت آن را خالی می‌کند.

تحولات پسانقلابی نیز در تحقق آرمان‌های انقلاب تعیین‌کننده است. نیروهای انقلابی که در سقوط رژیم متحد بودند، به محض کسب قدرت دچار اختلاف می‌شوند، و میانه‌روها و تندروها از هم فاصله می‌گیرند و رودرروی یکدیگر قرار می‌گیرند. تمام انقلاب‌های تاریخ سه جریان سیاسی، یعنی محافظه‌کاران، میانه‌روها، و رادیکال‌ها را به شکل‌های گوناگون عرضه کرده است. در فرانسه‌ی ۱۸۴۸ لیبرال - دموکرات‌ها به رهبری لامارتین، سوسیالیست‌های اصلاح‌طلب به رهبری لویی بلان، و انقلابیون رادیکال به رهبری آگوست بلانکی حضور فعالی داشتند. در انقلاب‌های روس شاهد بلشویک‌های رادیکال و منشویک‌های اصلاح‌طلب بودیم، در انقلاب ۱۹۱۸ آلمان اسپارتاکیست‌های رادیکال، و سوسیال دموکرات‌های ملی‌گرا، و همین‌طور است جریان‌های دیگر انقلاب‌ها که به آن‌ها اشاره خواهد شد. در اغلب این انقلاب‌ها اول میانه‌روها قدرت دولتی را می‌گیرند، و سپس رادیکال‌ها جای آن‌ها را

اشغال می کنند. در تجربه‌ی انقلاب‌های قرن بیستم، رادیکال‌های در قدرت خود به تدریج با کسب موقعیت ممتاز، طبقه‌ی حاکم جدیدی را به وجود می‌آورند.

رژیم جدید بسته به ترکیب اعضایش سیاست‌های رادیکال‌تری را با مصادره کردن‌ها و ملی کردن‌ها به پیش می‌برد، اما با رویارویی واقعیات و محدودیت‌های اقتصادی، سیاست‌های احتیاطی و میانه‌روانه را در پیش می‌گیرد. با وخیم‌تر شدن اوضاع و رشد نارضایی‌ها، دولت انقلابی به امید یک دست کردن تفکر جامعه دست به «انقلاب فرهنگی» می‌زند، روشنفکران و هنرمندان بیش‌تری را از صحنه می‌راند، زندانی و یا سر به نیست می‌کند، اما با این کار حقانیت خود را بیش از پیش به زیر سؤال می‌برد.

به‌طور کلی، تحولات سریع اجتماعی ناشی از تغییر تند قدرت سیاسی بر اثر انقلاب یا انتخاب یک حکومت رادیکال، دوراهی پیچیده‌ای را پیش روی گردانندگان رژیم جدید قرار می‌دهد. اگر با تغییر سریع نظام سیاسی، رژیم جدید در رویارویی با واقعیات‌ها و محدودیت‌ها قاطعانه برخورد نکند و تغییرات رادیکال سیاسی و اصلاحات جدی اقتصادی و اجتماعی را در پیش نگیرد، ساختار کهن که کماکان مستقر است به همراه عاملین و عناصر وابسته‌اش به شکل فزاینده‌ای مانع تغییر در عرصه‌های مختلف می‌شوند، و با عملی نشدن وعده‌ها، مردم دل‌سرد و ناامید شده، نظام کهن با ظاهری جدید و بازیگرانی جدید اما با همان ماهیت قبلی‌اش ادامه می‌یابد. اما اگر رژیم جدید قاطعانه برخورد کرده و قصد آن کند که تغییرات اساسی را در تمامی عرصه‌های وعده داده شده به وجود آورد، با رویارویی با این واقعیت که منابع و امکانات مالی و انسانی لازم برای تأمین بلافاصله همه‌ی وعده‌ها را ندارد، ناچار به عقب‌نشینی می‌شود و با توجیه‌های مختلف وعده‌ها و خواست‌ها را مدام تعدیل و در صورت لزوم سرکوب می‌کند. مقابله با دشمن داخلی و خارجی، حفظ امنیت نظام را به اولویت نخست تبدیل می‌کند و منابع و امکانات وسیعی را که می‌بایست برای تأمین وعده‌ها و استقرار عدالت اجتماعی مصرف شود، به حفظ امنیت اختصاص می‌دهد. با از دست دادن حمایت مردمی و ظهور یک جنبش جدید بر علیه حکومت، نظام سرکوبگر جدیدی به وجود می‌آید.

تجربه‌ی جنبش‌های انقلابی و اصلاحیِ سوسیالیستی نشان می‌دهد که میزان رادیکالیسم هر جنبش باید بر اساس شرایط مشخص و واقعیت‌های عینی و ذهنی بهینه‌یابی یا اُپتیمیزه شود؛ در صورتی که حرکت‌های رادیکال سنجیده نباشند حاصلی جز شکست نخواهند داشت. جنبش‌ها یا پیشرفت می‌کنند یا پس‌رفت. اگر این جنبش‌ها به اندازه‌ی کافی رادیکال نباشند، از نیروهای ارتجاع شکست می‌خورد. از سوی دیگر اگر میزان رادیکالیسم از حد بهینه فراتر رود، به آوانتوریسم بدل می‌شوند و حاصلی جز شکست نخواهند داشت. انقلاب‌ها و مبارزات اصلاحیِ سوسیالیستی گذشته، به درجات مختلف، نتوانستند حد بهینه حرکت رادیکال را دریابند و پی‌گیری کنند.

مادام که بی‌عدالتی و نابرابری‌های گسترده اقتصادی و اجتماعی که مشخصه‌ی نظام‌های طبقاتی از جمله سرمایه‌داری و به‌ویژه سرمایه‌داری نولیبرالی است وجود دارد و مادام که حکومت‌های غیردموکراتیک و سرکوبگر وجود دارند، گرایش‌های شورشی و انقلابی هم وجود خواهند داشت. اما این بدان معنی نیست که لزوماً هر خواست یا حرکت انقلابی به انقلاب ختم می‌شود، و یا هر انقلابی می‌تواند جامعه را به پیش برد. تنها انقلابی که شانس ایجاد تحول‌های جدی ساختاری را دارد، انقلابی است مبتنی بر جنبش مستقل و خودآگاه اکثریت عظیم که خود متکی است به مبارزه‌ای طولانی در زمینه‌های تحول فرهنگی، سیاسی و اقتصادی در عرصه‌ی ملی و جهانی.